

«حکایت»!
 این چه بی مهری و خون سردی است
 تو روزی دوستدار سخن بودی
 بدادار سخن بودی
 تو خود با سخن گفتی و آرزو مندگی
 «عجب آرزو مندگی»
 که ما را در تنگ ممالکی
 و از بیبائی و فرنگ ممالکی
 گرسنه شد آن طبع ابراری

چه بختی داده ازارت
 که دیگر حال ما را آن را نمی پرسد
 مگر گامی فراموش کرده خوردت
 از خوردن همی دورت

«حکایت جان»!
 نمی دانم چرا گفتم
 بیسم کر بستی
 مار و انفسم

لندن ۱۰ ژانویه ۱۹۰۸